

نامه‌ی دکتر سروش به رهبری



محمد نوری زاد: یکااش مراجع و شخصیت هایی که از آنان به نگارش نامه دعوت کرده بودم، تقاضای مرا اجابت می فرمودند و من یک به یک نامه های حکیمانه ی آنان را منتشر می کردم. گرچه خود می دانم نادیده گرفتن کفن پوشان و عربده کشانی که چون فخر فشرده در پس خانه ی هر معترض دلسوزی کمین کرده اند، به شهادتی و درایتی غریب نیاز دارد. با این همه اما من همچنان چشم به راهم. شخصیت ها و مراجع بزرگواری که می دانم هیولایی به اسم جهالت در پس دیوار بیت شان هوار می کشد، یا آتشی را که در این خانه شعله می کشد می بینند و باور دارند، یا با احاله ی فاجعه ها به ورطه ی تعویق، بنا بر سکوتی مدام دارند. اگر می بینیم و باور داریم، سکوت کردن و نادیده گرفتن به رواج هرچه بیشتر آن می انجامد. و چرا این آتش، به دامان خود ما چنگ نزنند و بساط ما و نسل های ما را تباہ نکنند؟ من این سخن ناب شریعتی عزیز را همراه بر چشم می نهم که: به نماز ایستادن در خانه ای که آتش در او اوفتاده، حماقت است.

چندی پیش **جناب گدیور** مرا به نگارش نامه ای در همین نزدیکی ها خبر داد. و اکنون در صبحگاه جمعه به نامه ی جناب سروش برخوردم. شاید در فردا روزی، بزرگ دیگری ما را به ملاحظت نوشته ای نوید دهد. و باب این نوشتن های حکیمانه و مشفقانه گشوده بماند. صادقانه می گویم که در نامه ی جناب سروش جز درستی نمی بینم. هر بند سخن ایشان به شعری و شعوری کهن مزین است. که یعنی:

"**نصیحة الملوك**" دغدغه ی هماره ی فصیحان و سخن شناسان و ناصحان ما بوده است. این نامه، گرچه به تناسب چرخش سخن، گاه به تلخی و تندی می گراید اما هرگز این تلخی به اندازه ای نیست که صدای سلامت آن شنود نشود. من سوز سخن این اندیشمند را در این نامه آنجا یافتم که رو به رهبر می نویسد: "قدر این قلم های بی طمع را بدانید". بله، ما را از این سخنان، طمعی جز تقدیم "خیر" نیست. اما چه جای شکوه که جماعتی، این خیرخواهی را به زشتگویی مراد کرده اند و با خیرخواهان به زشتی فرو شده اند. به دوسوم پایانی همین نامه اگر دقت کنیم، در او جز رفاقت و جز اشارت های ناب و درست دوستانه نمی بینیم.

من این نامه ی جناب سروش را سراسر حکمت یافتم. بلی، در سخن حکیمان، گاه تندی نیز هست. در قرآن، آنجا که لقمان حکیم به فرزند خود می فرماید: بهنگام سخن گفتن صدای خود را بلند مگردان، بلافاصله او را به صدای بلند و عرعر الاغان اشارت می دهد. من بخاطر اجابت درخواستم صمیمانه از این دانشمند فرهیخته سپاس دارم و آرزوی روزی را دارم که مردمان ما و بویژه صاحب منصبان ما از گنج سخن وی دانه های پربها بردارند و شأن سخن منصفانه و حکیمانه ی او را دریابند.

ما نیز چون نویسنده ی این نامه، به سخن خود رهبر روی می بریم که: "**البته نباید با مسؤلان مبارزه و دشمنی کرد، اما این حرف به معنای انتقاد نکردن و مطالبه نکردن از مسؤلان متخلف از جمله رهبری نیست، چرا که می توان در عین صفا و دوستی انتقاد هم کرد.**" (۱۷ مهر ماه ۱۳۸۶ - پایگاه اطلاع رسانی دفتر رهبری)

و اینک نامه ی دردمندان و صدالبته مشفقانه ی این حکیم خیرخواه:

حُرّ زمانه و هنرمند دلیر و آزاده، محمد نوری زاد، باب نقد ناصحانه و نصیح ناقدانه رهبری را گشوده است و از اصحاب قلم و اجتهاد خواسته است تا دعوت او را لیبیک گویند و به نوبه خود ادای تکلیف و امر به معروف کنند و دفتر انتقاد را کلان تر سازند، مگر این آواهای نازک ناقدانه بدل به فریاد شود و پرده گوسی و صفحه وجدانی را بلرزاند و گره از کار فرو بسته خلقی بگشاید.

آقای سید علی خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی ایران

صاحب این قلم چند بار با شما با عتاب و درشتی سخن گفته و مذمت‌ها و ملامت‌ها بر شما باریده و قلم را بر سیاهی‌ها و تباهی‌ها گریانده است اما اینک بر آن است تا خشم خود را فرو خورد و قلم را به جانب دیگر بگرداند و از در ارشاد و نصیحت و انذار و موعظت در آید. و اگر چه به عین الیقین پایان دولت سحر مدت شما را نزدیک می‌بیند، راه نکونامی و نیک سرانجامی را به شما نشان دهد، مگر به جاروب انصاف خانه قدرت را از خاشاک ستم بپیرایید و از خدا و خلق آمرزش و پوزش بطلبید و بند از پای عدالت و آزادی بردارید و زندانیان استبداد را آزاد و استبداد را (که اعظم منکرات عالم است) زندانی کنید و آب حکمت را به جوی حکومت بازگردانید و بازی سیاست را به قاعده کنید و جامه ریاست را به اندازه ببرید و بقیه دوران زعامت را به توبه و تدارک سپری کنید تا سپید روی به دیدار خدا روید.

زین کاروان سرای بسی کاروان گذشت / ناچار کاروان شما نیز بگذرد

بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکشت / هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

می‌دانم که آزموده رامی آزمایش وای بسا که جز ملامت و خذلان نصیب نبرم، اما با خود می‌گویم "نور او نوشد که باشد شعله خوار." **در گفتن فایده‌ها هست که در نگفتن نیست**: گزاردن تکلیف، آگاهانیدن خلائق، عذر تقصیر به پیشگاه خالق، جنبانیدن وجدان مخاطب، گشودن راه آزادی و شکستن قفل غمناکی و غلامی و افسانه نیک شدن در تاریخ. پس "بیم خسران و خسروانم نیست."

گر چو فرهادم به تلخی جان بر آید باک نیست / بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند زمن

آقای خامنه‌ای

این تجربه نخستین من در گفتگوی نرم با شما نیست. سال‌ها پیش وقتی در نوشته‌ی از روحانیت انتقاد کردم که چرا سقف معیشت را بر ستون شریعت زده‌اند، با عتاب شما رو به رو شدم که در خطابه‌ای بر آن نوشته‌ خرده گرفتید و چون پاسخ آن خرده گیری را با کمال ادب و فروتنی در مجله کیان دادم و از فتح باب دیالوگ با رهبری ابراز شادمانی کردم و عتاب تلخ شما را با قند تحمل فرو خوردم که "جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت"، شما در خطابه‌ی دیگر چنان درشتی کردید و این باب نیم باز مخاطبه را چنان غضب ناکانه به هم کوفتید که گویی دنده‌ها و دندان‌های مرا می‌شکنید تا به من و دیگران حالی کنید که "شاه با تو گر نشیند بر زمین / خویشتن بشناس و نیکوتر نشین."

رفتارهای هراس آور وزارت اطلاعات از آن پس شروع شد و آنان به بهانه اینکه "تو صدای آقا را هم در آورده‌ای" بر من تنگ تر گرفتند و اشتلم‌ها کردند و دشنام‌ها دادند و محرومیت‌ها پیش آوردند و "زور عربان" را که از آستین انصار حزب الله بیرون می‌آمد، حوالت من کردند و صریحاً گفتند که تکه تکه ات می‌کنند و آتشت میزنند که تا امروز هم آن گستاخی‌ها ادامه دارد. چندی پیش بود که فرزند مرا، که تنها گناهش فرزندی منست، صدا زدند و به قتل تهدیدش کردند و گفتند آماده شهادت باش چون ممکن است "اسرائیلی‌ها" کارت را بسازند و خونت را بگردن حکومت بیندازند. ممنوع التدریس و ممنوع الخطابه و ممنوع الخروج بودن و سپس اخراج شغلی و کتک خوردن

ها در تهران وقم ومشهد واصفهان وخرم آباد و... به جای خود، که از جنس "خشونت نرم" اند و از فرط نرمی و نعومت بی آزار می نمایند! رنجنامه های من به هاشمی رفسنجانی مطلقاً بی پاسخ ماند. از آن پس زبان در کام بردم و رسم مخاطبه پر مخاطره را فرو نهادم. اینها همه در زمستان استخوان سوز انسداد بود..

خاتمی که آمد گفتم فاتحت است نه خاتمت. باب گفتگو باید گشوده بماند که ضمان حریت است و نشان مدنیت.

او هشت سال رئیس جمهور بود و ما یکدیگر را ندیدیم. از مکر ماکران و طعن طاعنان می ترسید. به قم رفت و همه جا رفت، اما به ملاقات اعظم و افقه فقیهان، آیت الله منتظری رحمه الله نرفت. دست و پایش چنان به زنجیر احتیاط بسته بود که پیوندش با احباب گسسته بود. با این همه من به او نامه های گشاده و سر گشاده نوشتم و نقدهای چالاک کردم و او را از سرهنگی های فرهنگی با انگیزه های چنگیزی بیم دادم که: "اگر ایران است، اگر ایمان است، اگر کرامت انسان است، اگر عقل و برهان است، اگر عشق و عرفان است، همه دستخوش تاراج و طوفان است. کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد."

پاسخی نداد، گر چه پاسخی واژگون هم نداد. حکایت حافظ بود و شاه یزد:

شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف کرد / شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

به همین دلخوش بودم که اگر رهبری کلاه گوشه به آستین دلبری می شکند و برتر از سلیمان می نشیند و با موران سخن نمی گوید، رئیس جمهوری هست که آشکارا نقد می شنود و بر نمی آشوبد و به "آئین گفتگو" روی خوش نشان میدهد و به جوانان می آموزد که نقد آشکار حاکمان هم ممکن است و هم مطلوب. دریغا که او سپر بلای رهبری بود و در نقض پیمان با مردم تا آنجا پیش رفت که "ترک کام خود گرفت تا بر آید کام دوست."

احمدی نژاد که به جای خاتمی نشست "ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها". این بار حتا وسوسه یی خرد دل مرا نگزید که نامه ای به وی بنویسم و با او رازی بگشایم. بلی، "ز منجیق فلک سنگ فتنه می بارید" و کجروی ها و بی رسمی ها طوفان می کرد، اما "کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد" چه جای مکاتبه است با دولتمردی بی تدبیر و دولتی خرافه گستر و سفاهت پرور که از چاه های نفت بر می دارد و در چاه های جمران می ریزد؟ و قایق خرد خیالات خام خود را با پاروی تأییدات رهبری در دریای مخاطرات بین المللی به یمین و یسار می راند و به توهم "ظهوری" و فتح الفتوحی قریب الوقوع، انگشت تحریک در چشم خونریز جهان خواران جنگ طلب می کند و باکی از ویرانی خاک ایران ندارد.

ایام می گذشت و خود را برای نقد و نصیحت رهبری آماده می کردم که قصه "وحی و نبوت" پیش آمد و تهمت تکفیر و غوغای عنیفی که بر سر آن بر آوردند. دست نگاه داشتیم و نخواستم شاهد کلام را به زهر سیاست بر آمیزم و پا از کفش فقاقت بر نیآورده در کفش ولایت کنم. انتقادات عالمانه را پاسخ گفتم و به قدر مقدور شوخ های شبیهه را از رخسار رسالت زدودم و حقیقت کلام خدا را که همان کلام محمد (ص) ست باز نمودم. غبار آن مناقشات که فرو نشست، برق انتخابات از افق سیاست دمید و چشم ها را خیره و دلها را فریفته کرد. امیدها زنده و جانها تازه شد. همه جوشیدند و گفتند نوبت آزمودن بخت است و نشاندن عدالت بر تخت. کسی نمی دانست که درون پرده چه فتنه ها می رود و شاخ گستاخ استبداد چشم عدالت را چه زود کور خواهد کرد. نتایج که از پرده برون افتاد، آشکار شد که دست خیانت در صندوق امانت مردم برده اند و دیوی را دوباره بر تخت سلیمان نشانده اند و دامادی دروغین را به حجله حکومت فرستاده اند و غنیمتی را به غارت روده اند و پای اهانت بر شرافت مردم نهاده اند. خوشبختانه غیرت ملت بر غارت شورید و شیرینی سرقه را در کام راهزنان تلخ کرد.

مردم «زوال استبداد دینی» را جشن می گرفتند و باد و آتش در کار برکندن خیمه استبداد و سوختن ریشه بیداد بودند که مزدوران و شقاوت پیشگان فرمان یافتند تا قتل و شکنجه و شرارت و تجاوز و تطاول را به اوج رسانند و علم شقاوت را بر قلّه قساوت برافزاند. گورستانها را پر کردند و زندانها را پر تر. اما جنبش فرو نشست.

دانستید که کار از گلوله پیش نمی‌رود. به تحبیب پرداختید. هر روز به بهانه‌ای جمعی را فرا خواندید و با آنان به سخن نشستید. حتی شاعران شعر به مزد را، مگر آب رفته را به جوی بازگردانید. اما شعارهای ستم رسیدگان نشان داد که شعورشان بسی بیشتر از این هاست و نارضائی آنان فراتر از آن است که به نوازشی فرو بنشینند. شعار "مرگ بر دیکتاتور" نشان آن بود که جز زوال استبداد و مرگ دیکتاتوری راضی شان نخواهد کرد.

در هنگامه این بیداد و استبداد و در یکی از مجالس لطف و عتاب رهبری بود که جوانی دلیری کرد و وام شجاعت بگزارد و شما را به شنودن انتقاد دعوت و سفارش کرد (محمود حمیدنیا). شما هم خشک و خنک پاسخ دادید که: بلی ما مخالف انتقاد نیستیم، همین و بس. پیدا بود که لغتنامه تنگ رهبری از شرح و بسط واژه انتقاد سخت تهی است و ذهن خو کرده به ستایش‌ها و نوازش‌های مداحان، تحمل ورود این مفهوم ویرانگر را ندارد.

آشکار بود و رفته رفته آشکار تر شد که رهبری هواهای دیگر در سر دارد. نه مشتاق نقد است نه مشوق ناقدان و خوی نکوهیده استبداد چنان در دماغش متمکن شده است که سیاهی در حبش و سرخی در آتش.

حدیث تلخ حوادث ایام بعد را چگونه می‌توان نوشت که قلم را نسوزاند؟ اعظم مصائب آن بود که مزرع سبز جنبش را به خون سرخ جوانان آلودید و شمس و قمر آن را در بند کردید و آن دوشیر بیشه شجاعت را به زنجیر ستم بستید و آن دو چراغ راه آزادی را در تاریکخانه اسارت نشانید بدین امید که جنبش فرو نشیند و بیداری فرو خسبد و اینک نیز مبهج و مفتخرد که به عنایت ولی عصر فتنه گران را محبوس کرده اید و بد خواهان را مأیوس و "به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد". جمعی از بهترین فرزندان این آب و خاک اکنون در سیاه چال و زندان‌اند و رنجه و شکنجه می‌شوند و تاوان نیک‌خواهی‌ها و حق طلبی‌های خود را می‌دهند و نجاست و خباثت سفالگان و سفاکان را به جان می‌کشند تا ردای ریاست و هاله قداست شما آسیب نییند.

بس کنم گر این سخن افزون شود / خود جگر چبود؟ که خارا خون شود

همین قدر بگویم کاری کرده اید که اینک کوچکترین اصلاح به یک انقلاب می‌ماند، آیا هنر و حسن تدبیر این نبود که هاضمه مدیریت را، چنانکه هنر همه دموکراسی هاست، چندان فراخ و نیرومند کنید که حرکات انقلابی بدل به اصلاح شود؟

آیا از ضعف بصیرت و سوء سیاست نبود که با دروغ‌زنی کم‌خرد و فریبکار چون محمود احمدی‌نژاد ابتدا به مغالزه پرداختید و دولت او را فخر امت و شرف سیاست و نمودید و حاشیه نشینان درگاه رهبری هم امام زمان را دعا خوان و پشتیبان او دانستند، لکن همینکه رفتار او را حمل به نافرمانی کردید فرمان حمله باو را صادر کردید؟ جن و انس جمع شدند و به شما گفتند:

بر تو می‌لرزد دلم ز اندیشه‌ای / با چنین خرسی مرو در پیشه‌ای

و شما از سر رعونت گوش نکردید تا آنجا که:

سنگ روی خفته را خشخاش کرد / این مثل بر جمله عالم فاش کرد مهر ابله مهر خرس آمد یقین / کین او مهرست و مهر اوست کین باری از پس نامه‌نگاری‌های نورانی نوری‌زاد، به جستجو در پایگاه الکترونیکی و دفتر خطابه‌های پیشین شما برآمدم و از بخت نیک این جمالات نادر را یافتم که درین فضای ملول و عبوس، مصلحت اقتضا می‌کند حقیقت انگاشته شود: " البته نباید با مسئولان مبارزه و دشمنی کرد، اما این حرف به معنای انتقاد نکردن و مطالبه نکردن از مسئولان متخلف از جمله رهبری نیست، چرا که می‌توان در عین صفا و دوستی انتقاد هم کرد. " (۱۷ مهر ماه ۱۳۸۶ - پایگاه اطلاع رسانی دفتر رهبری)

حالا من از همین سخن ساده و کم جان شما می‌خواهم قلم را جان دهم تا با شما سخنان جانانه بگویم که: نه هر کس حق تواند گفت گستاخ / سخن ملکی است سعدی را مسلم سالها پیش دیدم که بر کنگره ایوان، آنجا که مهمانان را می‌پذیرید کتیبه‌ای نهاده‌اند و این سخنان امام علی را به خط خوش بر آن کنده‌اند: "من نصب نفسه للناس اما فلیبدأ بتأدیب نفسه قبل تأدیب غیره.....": "هر کس بر مسند رهبری می‌نشیند، نخست به تأدیب خود پردازد و سپس به تأدیب دیگران، که معلم خویشتن احترامش بیشتر از معلم دیگران است."

من می‌خواهم شما را در این تأدیب کمک کنم

باور کنید من بر شما رقت بسیار می‌برم که چگونه می‌توانید از گرداب مداحی‌ها طاهر و سالم بیرون بجهید؟ ناز پرورده مدح نرم مداحان آیا طاقت نقد سخت نقادان را خواهد داشت؟

نیک خواهان دهند پند و لیک / نیک بختان بوند پند پذیر پند من گر چه نیکخواه توأم / می‌کند در تو سنگدل تاثیر؟

بر رعایایی چون خود و نوری زاد و... هم رحمت می‌برم که چه مایه ناکامی کشیده‌اند و ناراستی دیده‌اند که اکنون کلماتی کم جان را که با کراحت ادا شده‌اند باید به منزله کرامتی آسمانی بر گیرند و در پناه آن خطر کنند وای بسا که ترک جان و سر کنند غریبا! واعظ مسجد کرامت مشهد را چه افتاده است که خود وعظ کسی را نمی‌شنود و قدرت مطلقه ولایت در گوش او چه خوانده است که ناشنوا مانده است؟

ای صاحب کرامت! شکرانه سلامت / روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا را

شما که کراراً در خطابه‌های خود برای اعیان حضرت و ارکان دولت به ویژه سفیران و رایزنان و مبلغان می‌گویید "پیام اسلام را به همه جا برسانید. ما برای جهانیان حرف‌های گفتنی بسیار داریم" آیا نمی‌دانید که سخن بدون مجال نقد، نه گفتنی میشود و نه ماندنی. شما و همراهانتان که همیشه یک سویه سخن می‌گوئید و سخن دیگران را نه از نزدیک و نه از دور نمی‌شنوید و اصلاً لایق شنیدن نمی‌دانید، کدام حرف گفتنی برایتان باقی مانده است؟ چهار صد سال است که جهان تئوری نقد آزاد و عمل آزادانه نقد را می‌آزماید و از برکاتش بهره مند می‌شود. حالا از شما چه بشنود که ز این بانگ جرس چهار صد سال است پس مانده آید و هنوز سخنان آب ندیده و نقد نشنیده خود را علاج دردهای جهانیان می‌دانید؟

ای کاش نقدها را فقط نشنیده می‌نهادید و نقادان را این همه فرو نمی‌گوفتید.

کارنامه شما در پاسخگو کردن خویش و شنیدن نقد دیگران به هیچ روی درخشان نیست. جوانان و نیکخواهان توصیه‌های شما را بکدام پیشینه و پشتوانه جدی بگیرند؟ در آغاز رهبری که دماغ مرجعیت می‌پختید، فقیهی دلیر مشفقانه و عالمانه شما را پند داد که فروتنی کنید و جامه افتاء بر تن نکنید که "من افتی بغیر علم فلیتوباً مقعده من النار"، صاعقه عذاب چنان بر او نازل شد که دیگر مراجع از بیم سرها در گلیم کشیدند و خائفانه در کنج خاموشی خزیدند. آنچه ولایتی‌ها با آن فقیه اهل بیت کردند ناصبی‌ها با علی و اهل بیت نکردند. این پیمان‌ه کوچک تحمل که به نیم قطره مخالفت پر می‌شود با سیلاب بی‌امان نقد چه خواهد کرد؟ البته در این میان فقیهی زیرک قد علم کرد و سر قدم کرد و جوهر در قلم کرد و رساله‌ای در ولایت مطلقه شما فراهم کرد. مقام رهبری هم کرم کرد و او را به ریاست قوه قضاییه مفتخر و مکرم کرد.

از سعیدی سیرجانی نمیگویم که او را از جان سیر کردید و به دست "سعید" شقی اسیر کردید و یک چند او را در غل و زنجیر کردید و عاقبت او را هم سرنوشت امیرکبیر کردید، و چون او بسی بسیار، از فروهرها گرفته تا پوینده و سهرابی و تفضلی و زیدآبادی و احمد قابل و... و دریغ از یک جمله توضیح یا استغفار.

چرا با ناقدان و مخالفان چنین می کنید؟ از مقید شدن قدرت مطلقه میترسید؟ مگر آنان جز این می گویند که بازی سیاست را به قاعده کنید و جامعه ریاست را به اندازه ببرید؟ میترسید که دیگر نتوانید با اشاره انگشتی دفتر حیات کسی را ببندید؟ این همه که مردم را در خطابه‌ها به تقوا دعوت می کنید، آیا می شود به انتقاد هم دعوت کنید؟ نقد، تقوای سیاست است و بی انتقاد و مطالبه، تقوا طبعی تو خالی است. مگر علی با مردم خود نگفت: "لا تکفرو عن مشوره بعدل او مقوله بحق فانی فی نفسی لست بفوق آن نخطی:"

"از مشورت دادن و حق گفتن با من دریغ نکنید که من برتر از خطا نیستم."

در این روزگار چه حاجت به انوری پروری است که چنین با شاعران شب نشینی می کنید؟ آیا حافظان زمانه هم راهی به مجالس شما دارند؟ آیا اصلاً حافظ صفتانی باقی گذشته‌اید؟ شاعران پر گوی دم سرد و فصاحت فروشان بی درد کم نبوده‌اند و نیستند. حافظ را دلیری نقد فقیهان و صوفیان و ریاکاران و تزویر گران و خرقة پوشان و زهد فروشان و محتسبان و اوقاف خواران و قاروانان و گران جانان و عبوسان و شحنه شناسان، یعنی نقد جامعه دینی زمان، حافظ کرد نه حدیث سرو و گل و لاله و وصف چشم و ابرو و خال و گیسوی نازک بدان و سیمین ذقنان.

شما هم بگذارید تا جامعه، حافظان دلیر و نقاد و تزویر ستیز خود را پیروید حتی اگر در روی شما بایستند و بدرستی بگویند:

گر جلوه می نمایی و گر طعنه می زنی / ما نیستیم معتقد شیخ خود پسند

نگوید مجلس خبرگان و خبرگان مجلس هستند و "عرایض لازم را به استحضار می‌رسانند". آنان مفلسان منقادند نه مخلصان نقاد:

از دلق پوش صومعه نقد طلب مجو / یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مپرس

دیانت را چرا بهانه خشونت کرده اید؟ گفته اید "اسلام تازیانه هم دارد" ولی آیا فقط تازیانه دارد؟ غسل فروشی چه عیب داشت که سرکه فروشی اسلامی دائر کرده اید؟ می‌دانم به حافظ ارادتی دارید. پس "ارادتی بنما تا سعادت بیبری." جامعه حافظی بیا کنید: بی ریا و پر لبخند. هم کسوتان حلوا خورده خود را بنگرید که کشوری را در ماتم و خرافه و ریا و گزافه غرق کرده اند، لبخند را از لب‌ها، معرفت را از مغزها و دلیری را از دلها ربوده اند، جلوه می‌فروشند و عشوه می‌خرند، آب می‌دهند و گلاب می‌گیرند، درس غلامی و غمناکی به مردم می‌دهند و تخم تقلید و تزویر می‌پراکنند.

بنگاه بانگ و رنگ هم اینک خادم طنازی‌ها و گزافه پردازیها و شعبده بازی‌های آنان شده است: مدرسه‌ای برای نادانی و مصطبه‌ای برای ثنا خوانی و قهوه خانه‌ای برای نقالی و سخنرانی و دغل سرائی برای ابرو سوزی و حیثیت ستانی. صندوق صوت و صورت را بنگرید که سرای زاغ و زغن و خانه تزویر و دغل شده است و از آن جز بانگ تملق و رنگ تزویر به چشم و گوش نمی‌رسد. نه صدائی از مدارا در آن هست نه سیمائی از مروّت، نه نقدی نه مطالبه‌ای، نه سؤالی نه محاسبه‌ای. درس غلامی می‌دهند و نقد دلیری می‌ستانند. ابرو‌ها می‌برند و دروغ‌ها می‌پراکنند. نیم خرده بر خشونت نمی‌گیرند ولی صد آفت در آزادی می‌بینند. از ریختن آبرویی چندان بیم ندارند که نمودن نار موئی.

تا بدانند مؤمن و کبر و یهود کاندرا این صندوق جز لعنت نبود

خدا را بر رعیت رحمت آورید و جای این نرم تنان گزافه گوی را به سخت رویان بدهید که با شما درشتی کنند و با خلائق نرمی. با شما سردی کنند و با خلائق گرمی.

آن قدر ارتفاع بگیرید که تیغ تصرفان جامه قوای سه گانه را چاک نکند اما آن قدر ارتفاع نگیرید که گوشتان فریاد مظلومان و صدای ناقدان را ادراک نکند. به شما زبانی توانا داده‌اند تا حق را بگویید و دستی نا توان یعنی که دراز دستی نکنید. مجلس و دستگاه قضا را به خدمت نگیرید واز آنها رأی و حکم بر وفق مزاج خود طلب نکنید. دستگاه قضا باید پنجه در پنجه رهبری بیفکند و او را در سوء معاملاتش مؤاخذه کند. با این مجلس ذلیل وقضای زبون کدام دادگری و کدام مردم سالاری ممکن است؟ و انتخابات چه گرهی از کار ملت خواهد گشود؟ مثلث زر و زور و تزویر یعنی سه برادران لاریجانی را گماشته اید تا شما را از شر قضا و قانون و حقوق بشر برهانند؟ خلائق را از نحوست این تثلیث برهانید و بی خطر بر خط راست برانید. چهره قضا و قانون را به آب عزت از غبار ذلت بشوید و از اسب انتخابات فرود آید و زمامش را بدست مردم بسپارید.

آقای خامنه‌ای

ولایت فقیه البته نه شرعاً اعتبار دارد نه عقلاً و کثیری از فقها و عقلا با آن مخالفند اما هر چه هست به معنای ولایت سیاسی ست نه ولایت معنوی، و مفهومی جز ریاست و زعامت فقیه ندارد. امتحان کنید و همین را آشکارا بیان کنید "کافر مگر جوی زیان بینی". تا نا آشنایان، " ولایت فقیه" را دیگر عین ولایت باطنی و قداست معنوی نشمارند. دکان این مغالطه را خودتان ببندید. ریاست و سیاست را رنگ قدسی و آسمانی نزنید. صادقانه و آمرانه به صدا و سیما بگوئید تا ازین پس از زعامت فقیه سخن بگویند نه از ولایت او. تا هیچ مؤمنی به هوس ذوب شدن سر در تنور ولایت نکند و در آرزوی شفا یافتن، نیم خورده "ولی خدا" را نخورد و «بر زمینی که نشان کف پای توبود» بوسه نزند و برای انتقاد کردن وجدان و ایمانش نلرزد.

این مغالطه کلان را خود از اذهان پاک کنید تا آنچه را به جبر تاریخ یا به سوء اختیار یا از بلندی بخت در دامن ایرانیان افتاده نیکوتر بشناسند.

سخنان شما اگر حجت باشد در عرصه سیاست ست نه در عرصه معرفت، و دیگر چه معنا دارد درباره همه چیز سخن راندن و فقیهان و فیلسوفان و عالمان و مدیران و اقتصاددانان و هنرمندان و دانشجویان و روحانیان و شاعران و فیلمسازان و... را مخاطب قرار دادن و بهمه درس دادن؟ "خویش را کامل ندیدن خود کمال دیگر است" مگر نه؟ از همه شگفت تر حدیث علوم انسانی و رهنمودهای ناروای شماست که عین نارسایی آگاهی و نا پارسایی اندیشه ست. تقوای سیاست که نقد است و تقوای اندیشه که سکوت است و تقوای عمل که مدارا و مروت است از گفتار و کردار و پندار شما غایب است. در سیاست فراتر از نقد می نشینید و در خطابه فزون تر از دانشتان سخن میگویید و در عمل از حریفان ذلت و تسلیم میطلبید.

چه شبها نشستیم درین سیر، گم / که دهشت گرفت آستینم که قم

آقای خامنه‌ای

با خود می اندیشیدم که تفاوت من با شما در کجاست. هر دو ایرانی و مسلمانیم و در دعوی متابعت از پیامبر عزیز اسلام همداستانیم و خیانت به وطن و هلاک حرث و نسل را اعظم گناهان میدانیم. فراست چندان نمی خواست که ببینم اختلاف عمیق در آن جاست که من به قبح ذاتی استبداد معتقد و ملتزمم اما شما استبداد را اگر به خاطر دین و در خدمت نشرو بسط آن باشد، می پسندید و می پرورید و با دینداری قابل جمع میدانید. بلی نقطه افتراق همین جاست و همه رفتار حاکمانه شما بر آن گواست (سخن از سوسه ثروت و قدرت نمیگویم و انگیزه های شما را به پرسش نمی کشم و بینش سید قطبی شما از دین را هم در شمار نمی آورم). بی جهت نیست که گاه با یک

سخنرانی جان و مال و آبروی کسی را به خطر می‌افکنید (ومن خوداز قربانیان این صلاح اندیشی مستبدانه‌ام و چون من بسی بسیار)، در انتخابات دخالت و تقلب می‌کنید، مجلس را در رایزنی‌های مهم سر جای خود می‌نشانید، اجازه تظاهرات آزاد به هیچ گروهی و حزبی نمی‌دهید، بنام دفع تهاجم فرهنگی بروزنامه‌ها تهاجم می‌کنید، قوه قضائیه را معلق می‌گذارید و بی التفات به آن، مخالفان را مجازات و در حصر و حبس می‌کنید، حتی با درویشان که "وفا کنند و ملامت کشند و خوش باشند" وفا نمی‌کنید، به احدی اجازه نقد رهبری را نمی‌دهید، سپاهیان را به عرصه سیاست و اقتصاد می‌کشید، صدا و سیما را مهار می‌زنید، فرهنگ و دانشگاه را امنیتی نظامی می‌کنید، حوزه‌های علمیه دینی و مساجد و منابر را حکومتی می‌کنید، ناقدان را حتی اگر از مراجع باشند فرو می‌کوبید، زور عریان را به خانه‌ها و خیابانها می‌برید و انصار حزب اله را برتر از قانون می‌نشانید و مصونیت قضائی می‌بخشید و...

آخر اگر روزی این آب و خاک به مخصصه‌ای و مهلکه‌ای بی‌یافتد و بیگانگان دست طمع در آن دراز کنند از مجلسیان ذلیل، از دانشگاهیان مظلوم، از نویسندگان شکسته دل و شکسته قلم، از عالمان بسته دهان، از احزاب اخته و مرعوب، از سیاست پیشگان بله قربان گو، از مدیران ناکارآمد، از صدا و سیمای دروغگو، از روحانیان خونین دل، از کارگران فقیر، از نوکیسه‌گان فاسد انتظار چه معجزه‌ای می‌توان داشت؟

می‌گویید سپاه پاسداران هست، بلی "هیچ شهی چون تو این سپاه ندارد." ولی کشور پادگان نیست، و همه کارش به قوای قهریه بر نمی‌آید. چه حسنی و هنری دارد تابع الگوی سوریه و لیبی شدن و کشور را به نیروهای نظامی و امنیتی و فراقانونی و... سپردن و در حصار از عسکریان و لشکریان نشستن و به "نصر بالرعب" دل خوش داشتن؟

باور کنید که استبداد ذاتا قبیح است و با دینداری غیر قابل جمع است و شرش از هر شر دیگری فزون تر است. این رذیلت را با فضیلت دفع کنید نه با رذیلت دیگر. "ادفع بالآتی هی احسن السینة."

به نقد تن دهید. "بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد". استبداد را بکشید و خلقی را زنده کنید. نقد رهبری مقدمه آشتی ملی و نشانه نیرومندی و فروتنی است. آغاز ورود به عرصه مدنیت و مدرنیت، و تمرین دلیری و حریت و نفی غلام پروری و عبودیت است. چیزی را که چندین برکت در آن است چرا از رعیت دریغ می‌دارید؟

زیرکان اطلاع و اطمینان دارند که همه زجرها و زنجیرها و تجاوزها و تجاوزها و تطاول‌ها به علم و رضا و اذن و اشراف شما ولذا گناهایش بگردن شماست و بقول سعدی:

که گفت ار نه سلطان اشارت کند / که را زهره باشد که غارت کند؟

خبر خباثت‌ها و قساوت‌های قصابان شما به تواتر رسیده است. آیا تاوان اینهمه جنایت را می‌توانید بپردازید؟ اگر همه خوبیهای مملکت محصول رهبریهای داهیان و پیامبر گونه شماست چرا زشتیهایش نباشد؟ قدرت مطلقه مسوولیت مطلقه می‌آورد. مورخان آورده‌اند که آغا محمد خان قاجار هم موسیقی می‌نواخت هم زیارت عاشورایش ترک نمی‌شد هم به دستان نامبارک خود سر می‌برد و چشم در می‌آورد. چرا رفتار و کردار شما باید یاد آور احوال وی باشد؟ از فقه صفوی آموخته‌اید که با "باغیان و یاغیان" چنین قساوت مندانه عمل کنید؟ بد نیست آن فقه را کمی هم به اخلاق بیامیزید و جان و مال و آبروی آدمیان را حرمت بگذارید. زندانهای شما خبر از خدایی خونخوار می‌دهند که از قتل و تجاوز باکی ندارد و پرده ناموس بندگان را می‌درد. از چنین خدایی به خدای عادل رحیم پناه برید و بر این بی‌رحمی‌ها و جنایات نقطه پایان بگذارید.

می‌بینم که وام از غزالی و سعدی می‌گیرم و نصیحة الملوک دیگر می‌نویسم و از سلطان تقاضای عدل و رحمت برای رعیت می‌کنم و چه جای شگفتی است؟ نه نظام ما نظامی مردم سالار است نه مردم ما شهروندان حق مدار. بل همچنان سلطانی داریم و رعیتی. "اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی."

سعدی گفت: "دو چیز حاصل عمر است: نام نیک و ثواب". شما هم برای نام نیک این جهان و پاداش کلان آن جهان، در این "نصیحة الملوک" به عین عنایت بنگرید. ابراهیم نبی از خدا نام نیک می خواست: "واجعل لی لسان صدق فی الآخِرین" شما هم که از نام نیک نمی گریزید. از صحبت دوستی برنجید که بد را حَسَن و خار را سَمَن و عیب را کمال و زشتی را جمال می نماید.

کو دشمن شوخ چشم چالاک / تا عیب مرا به من نماید؟

من دشمن چالاک شما نیستم اما ناقد بی باک شما هستم و در کار شما عیوب بسیار می بینم که اگر بنویسم مثنوی هفتاد بل هفتصد من کاغذ می شود. من در این مخاطبه پر مخاطره آبروی فقر و قناعت را می خرم و نام نیک و ثواب می طلبم. پروای حقیقت و مصلحت مرا به این خطر می خواند که بجای شربت شیرین مدح، داروی تلخ نقد را در کام شما بچشانم.

زان حدیث تلخ می گویم ترا / تا ز تلخی ها فروشویم ترا

بر این رعیت فرشته فطرت رحمت آورید که در چنگال دیو استبداد همچنان اسیرند، نه لبخند بر لب دارند نه ایمان در دل نه نان در سفره، نه دانش در دفتر، نه نشاط عیسی نه درمان دلی. محتسبان لبخندشان را ربوده اند و واعظان شحنة شناس ایمانشان را. مفسدان نانشان را بریده اند و جاهلان دفتر معرفتشان را دریده اند. نه رنگ دادگری را می بینند نه چهره آزادی را. گران از تکالیف و تهی از حقوق.

رهبرانسان شب و روز ارجوزه عدالت می خوانند و بدنیا درس مهر و کرامت می دهند. اما خود زندان ها را از قساوت انباشته اند و جامعه را به عفونت دروغ و ریا آغشته اند. درس غلامی به مردم می آموزند و رشته بندگی بر آنان می آویزند و در "رسم ناقدکشی و شیوه شهر آشوبی" استادند. صد خرده بر دیگران می گیرند و اما خرده های انتقاد بر خود را نمی پذیرند. خدا و دیانت را سپر بی کفایتی های خود نموده اند و خود راقوم برگزیده و ولی مقرب خدا وانموده اند. بحسبون کل صیحه علیهم. هر نصیحتی را صدای دشمن و هر ندای مخالفتی را نوای اهریمن می دانند. کارشناسان مقدس تراشی اند و مهندسان خبره زنجیربافی. قاتلان بی باک مروت و سارقان چالاک حریت.

بر این بندگان بندی رحمت آورید که چون غلامان غمگین در اسارت ولایت شمایند تا زنجیر غلامی و قفل غمناکی شان بشکند و برق دلیری و شادمانی در چشمان نمناکشان بشکند.

"یا رب به که شاید گفت این نکته که در عالم"، قومی جامه ونان و جان و جوانشان را دادند اما به آنان اجازه یک انتقاد و اعتراض ساده ندادند و جواب مطالباتشان را با داغ و درفش آبداده دادند؟

"با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل" جواب مراجع را هم با سنگ داد؟ و بهمه ناقدان اعلام جنگ داد؟ آن کو تو را به سنگدلی گشت رهنمون / ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی

آقای خامنه ای

حرف جدی من با شما این است که حرف خود را جدی بگیرید. حالا که صحبت از نقد میکنید، نسیه اش نگذارید، آنرا نقد کنید "چونکه آنرا کاشتی آبش بده". تا رعیت به صداقت شما شهادت دهند و از برکاتش فایدهت برند. از چه می ترسید؟ مبادا حشمت و جلالت شما بشکند؟ مگر دل است که شکستش گناه باشد؟ تازه "از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک؟" در آن شکستن صد برکت هست: سلامت میهن، سعادت رعیت، پالایش فرهنگ، نام نیک، شکستن طلسم غلامی و دمیدن روح دلیری، تعدیل انحرافات و تقویم اعوجاجات و تصحیح اشتباهات... از این بیشتر چه می خواهید؟

من و دل گرفدا شویم چه باک؟ / غرض اندر میان سلامت اوست

از مولوی بیاموزید و چهره متبسم اسلام باشید، نگذارید نامتان در زمرهٔ بانیان و حامیان قراءت فاشیستی از اسلام رقم بخورد. "ذاک دعوی وها انت وتلك الایام."

من از نوشتن این نامهٔ مشفقانه تنها فتح باب نقد را امید می‌برم و بس وگرنه آنچه باید بر سیل نقد گفته شود چندان است "که گرسد نامه بنویسم حکایت همچنان آید". دیگران باید از راه برسند و از شما بپرسند دیوار وطن چرا خم شده است و جویبار فرهنگ چرا آلوده است و آسمان آزادی چرا ابری ست و چهرهٔ دین چرا عبوس است و کمر عدالت چرا شکسته است و چشم هنر چرا گریان است و دل دانش چرا پریشان است و جان و آبرو چرا اینهمه ارزان است و داعیان شعار نه شرقی و نه غربی چرا در هوس پی افکندن یک "شوروی" دیگرند و هوای سیاست چرا مرگزاست و شکم اقتصاد چرا فربه از اختلاس و حرام است؟ کشتی انقلاب چرا کژ می‌رود و ترکیهٔ سکولار چرا از ایران دیندار بیش تر دل می‌برد؟ و چرا

جاهلان سرور شدستند و ز بیم / عاقلان سرها کشیده در گلیم

می توانستم این نامه را نهانی روانه کنم تا "به خلوتی که در او اجنبی صبا باشد" بدست شما برسد اما رواتر دیدم که طبل زیر گلیم نکوبم و صفا را به خفا نپوشم بل بلاغ مبین کنم و بر سر مناره فغان برآورم و "به پیش شحنة بگویم که صوفیان مستند". بقدر طاقت خشم خود را فرو می‌خورم و با دلواپسی عمیق از آینده کشور و بی کفایتی های ویرانگر و ایران سوز، صبورانه سرکشی های قلم را مهار میکنم و درست گویی را به درشت گویی نمی‌آمیزم و خطاب بی عتاب می‌کنم، وسخن بنرمی و آزر می‌گویم تا دلی را به نصیحت گرم کنم و سلطانی را از سوء سیاست برهانم.

پست می‌گویم باندازهٔ عقول / عیب نبود، این بود کار رسول نرم گو لیکن مگو غیر صواب / وسوسه مفروش در لین الخطاب

رهبری حق شما باشد یا نباشد، نقد رهبری بی شبهه حق مردم است و گوش کردن به نقد آنان تکلیف شما، آنهم در علن نه در خفا. صد محفل و مجلس برای تائید ولایت فقیه بر پا می‌کنید یکی هم برای نقد و آسیب شناسی اش بر پا کنید. صد مداح و ثنا خوان در روز نامه و صدا و سیما دارید، یک نقاد را هم تحمل کنید. نه فقط تحمل که تشویق کنید تا عیب شما را آشکارا بگویند. زیان نمی‌کنید. خشونت نقد را بچشید، خاصیت‌ها دارد. دانشگاه‌ها را بگذارید حقیقتاً دانش گاه و دارالعلم باشند. راضی مشوید که حرامیان و راهزنان دهان و استخوان دانشجویان را بشکنند و چشمشان را در آورند. دشنه را به مصاف دلیل نفرستید. بگذارید افکار شاخ یکدیگر را بشکنند. از زوال ایمان جوانان نهراسید. دشمن ترین دشمنان ایمان، مستبدان اند نه نقادان. به مغرب زمین نگاه کنید. سه قرن است گزنده ترین و کوبنده ترین مخالفت‌ها و دشمنی‌ها را با دین کرده و میکنند، اما دین داری معرفت اندیش همچنان بالنده و باقی مانده است. کلیساها چراغشان روشن است. کتاب‌های محققانه در تاریخ و فلسفه و علم و دین، بهتر و بیشتر از کشور ما به بازار می‌آیند. عاقبت ماندنی‌ها می‌مانند و رفتنی‌ها چون کفی بر آب می‌روند.

دشمنان با انبیا بر می‌تند / پس ملایک رب سلم می‌زنند کاین چراغی را که هست اونوردار / از دم و پف‌های دزدان دوردار

آنقدر جامعه را چون کودکی تر و خشک نکنید و پستانک ولایت به دهانش نگذارید. خدای نکنید بل خدا را در میان آورید! هر جا عدالت و خلاقیت و رحمت و حریت هست، خدا هم هست. خدای که ما میشناسیم و می‌پرستیم موصوف به این او صاف است. جامعه را لبریز از عدالت و رحمت و خلاقیت کنید، خدایی می‌شود. به قشور و ظواهر دل شاد کنید و حقیقت را به مجاز نفرشید. "غرّه مشو که گربه عابد نماز کرد."

من و شما افسانه می‌شویم، اما این نامه‌ها جاودان می‌ماند، چون پنجره‌ای به روی آینده و چون آینه‌ی برای آینده‌گان که چهره ریاست شما را می‌نماید و قصه زعامت شما را می‌خواند.

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد / افسانه نیک شو نه افسانه بد

به منزل نخستین قدم بگذارید و به منزله نخستین قدم، بگذارید این نامه را همگان بخوانند، آن هم به فراغت نه به تشویش، در روز نامه‌ها نه در شب نامه‌ها، در علن نه در خفا. با رعیت فتح باب گفتگو کنید و به آنان جواب علنی بدهید و از "استبداد دینی تان" دفاع کنید. این نامه را خود بر مردم بخوانید و گر نه مردم بر شما خواهند خواند که: "من نام لم ینم عنه" از کثرت این گونه نقدها و نامه‌ها نترسید. اگر رشته عدالت محکم شود، عده این نامه‌ها هم کم میشود. اگر هم نشد، آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است؟ کمترین حرمت به حقوق رعیت آن است که سخنش شنیده و سنجیده شود. این باب را گشاده نگاه دارید که صد گشایش در آن است. قدر این قلم‌های بی طمع را بدانید و تا سیلی روزگار در نرسیده حلوی نقد رایگان را نوش جان کنید.

نه فخری است برای جمهوری اسلامی و نه نام نیکی برای شما که ناصحان نا امن باشند. اما اگر باری به صاعقه غیرت یا به ساءقه مصلحت، کارگردانان دیوان قضا فرمان یافتند تا صاحبان این قلم‌ها را در بند کنند، بسپارید تا جرم دیگری برای شان نتراشند و بر گناه ناکرده شان نام گناه دیگر ننهند و برایشان جامه تنگ جاسوسی ندوزند و نامه ننگ ناموسی ننویسند. خویشاوندانشان را نیز آزار مکنید و همسران و فرزندان‌شان را به سیاهچال‌ها مبرید و در سردخانه‌ها منشانید و دست تجاوز و تطاول در شرافتشان دراز مکنید. جوانمردی را به جوانمردی می‌فکنید. آیا می‌پسندید با فرزندان‌تان چنین کنند؟

در پایان، باز هم وامدار گفتمان مهربان سعدی هستم که رعیت وار باب نصیحت را با سلطان می‌گشود: شهی که پاس رعیت نگاه می‌دارد / حلال باد خراجش که مزد چوپانی است

وگر، نه راعی خلق است زهر مارش باد / که هر چه می‌خورد او جزیت مسلمانی ست

قل اطیعوا الله واطیعوا الرسول. فان تولوا فانما علیه ما حمل وعلیکم ما حملتم. وان تطیعوا تهتدوا وما علی الرسول الا البلاغ المبین. هذا بلاغ للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد. ولیذکر اولوالالباب

اول دیماه ۱۳۹۰ عبدالکریم سروش

<http://nurizad.info>

<http://nameha.nurizad.info>